

به نام یزدان  
سگاس نخست

1- خارجی- صبح زود. کنار جاده ( معاصر )

سواری بر اسب با جامه ای ساسانی، به همراه خود پرچمی دو تیکه و گونی بزرگی، از کنار دریاچه ای سرخ رنگ در حال عبور است، جلوتر که می آید گارد ریل آهنی جاده نشان از زمان معاصر دارد. (نمایش در تمام طول نمای ابتدایی شنیده میشود) : (با صدای شخصیت مجنون)

- دستان لرزان تقدیرم، خاکستر هزاران ساله ی تو را در تاریکی غبار آلود رازهای سر به مهر گذاشته کناری مینهد ...

سوسوی چشمان سیاهت مرا به سوی خود میخواند تا در آراش مرگ آلوده ی تو خود را به مدفن سکوت بسپارم ...

1- ( ادامه همان ) خارجی - ظهر - کنار قلعه

( افزایش نور ) اسب سوار ساسانی از کنار قلعه ای متروک و دشت پهناوری آن اطراف عبور می کند تا به پهنه کوهی میرسد که دهانه کوچکی مانند ورودی یک غار کوچک دارد. او که حالا از اسب پیاده شده طناب و گونی را به دوش میکشد بسمت دهانه، در ابتدای ورودی دهانه فردی با لباس زندانبانان ساسانی در سایه ایستاده و نمیتوانیم چهره او را ببینیم. سرباز : با اشاره سر - بیا بگیر ،

تمام اون وسایلی رو که لازم داشتی برایت آوردم. طناب را بر میدارد و در کیسه را باز میکند که در آن عدوات آهنین مثل قیچی بزرگ، انبری بزرگ و عدواتی دیگر که مثل ابزار شکنجه است ) سرباز : حالا برو ... ( زندانبان به تاریکی میرود و درون حفره محو میشود ) [ سوپرایمپوز - رنگی به سیاه و سفید ]

2- خارجی / داخلی - روز - زندان ساسانی ( باستان )

( همان زندانبان با کیسه و طناب و همان پرچم دو تیکه، از فضای مخوف بیرونی زندان به درون وارد میشود - با ورود او میبینیم دسته ای موبد زرتشتی در حال خواندن سروده ای از گات های اوستایی به زبان اوستایی میباشند - گروه موبدان شامل یک موبد مرد که برسم تکان میدهد، دیگری مردی تنومند عود مقدس در حال دود و زنی موبد که سروده را با آواز می خواند و در جلو موبد موبدان که همچون کرتیر بی ریش و موست در حال حرکتند - روبروی آنها دسته

My trembling hands of fate set aside your millennium of ashes in the dusty darkness of your sworn secrets.

The gleam in your dark eyes beckons me to myself so in your death stained calmness I may surrender to my silent tomb.

Take these.

I brought you everything you needed.

Now, leave.

Release the one who has lost his way,  
I want to give him a chance  
to lessen the weight of his treason.

Simeon. Simeon.  
You and your fellow believers curse the Sun and  
Mitra! While we are at war, you pass the days in  
the land of Ahura Mazda in comfort and luxury,  
and you do not pay taxes.  
Yet today is a bright day for you.  
Condemn the Roman spy Simeon to be stoned to  
death in front of me,  
and I will grant you an opportunity to live again.

I do not fear death.  
And you cannot break my faith.  
I can pull out your tongue  
through the back of your neck.  
Know this! For your Roman Emperor Constantine,  
Christianity is only a tool to gain greater power.  
I know a gold crown awaits me  
in the court of my Lord Jesus.  
Make haste and present me  
with the death you have prepared.

Bury him alive.

No...no...NO!

ای چهار نفری از زندانیان عیسوی بهمراه زندانبانی  
دیگر از گردن با طناب بهم وصل اند، دو تای آنها  
تماما چشم بسته و پر از خون روی پارچه و هر چهار  
دهان با پارچه بسته – زندانبان عدوات را از گونی  
خارج میکند و روی تکه چرمی که به دیوار است  
آویزان میکند\* [ تمام گویش دیالوگها در این  
بخش به زبان پهلوی میباشد ]

موبد موبدان به زندانبان : برو و آن گمراه را از بند  
آزاد کن، میخوام به او فرصت آخری دهم بلکه از بار  
خیانتش بکاهد –

- زندانبان بسمت جوانترین آنها میرود و او را بسمت  
موبد موبدان می آورد.

عیسوی جوان : ( فریاد میزند ) شمعون، شمعون...  
موبد موبدان به عیسوی : تو و همکیشانانت بر خورشید  
و ایزدمهر ناسزا میبندید، در حالیکه ما مشغول جنگیم  
شما در سرزمین اهورامزدا در ناز و نعمت بسر  
میبرید و مالیات خود هیچ نمیپردازید...  
اما امروز برای تو روز روشنی است،  
تو آن جاسوس رومیان شمعون بر صناع را با  
سنگسار مجازاتش ده و  
در مقابل من به تو فرصت زندگی ای دوباره خواهم  
داد...

عیسوی : من از مرگ هراسان نیستم  
و تو نمیتوانی در ایمانم نفاق رخنه دهی...  
موبد موبدان به عیسوی : من میتوانم هم اکنون زبانت  
را از پس گردنت بیرون کشم...  
بدان که برای پادشاه تو کنستانتین رومی نیز مسیح  
تتها ابزاری ست برای قدرت بسیار  
عیسوی : میدانم که در بارگاه اربابم مسیح  
تاجی زرین انتظارم را میکشد ( چشمانش را میندود و  
ادامه میدهد ) شتاب کن و مرگی را که برایم آماده  
ساخته ای هدیه ام ده...

موبد با لذت به عدوات شکنجه دست میسرد، اما نهایتا  
دستش را پس میکشد

موبد موبدان به زندانبان : او را زنده در گورش نهد  
عیسوی : ( از ترس خودش را خیس میکند و در  
ناباوری فریاد میزند ) نه... نه... نه ( از صدای زیر  
تا فریاد بلند )

2- ( ادامه همان ) خارجی – روز – دیواری حفره  
کنده شده

-عیسوی را دو زندانبان بسته اند و سرش را نیز  
همینطور، او را کشان کشان نزدیک گور کنده شده در  
دیوار فرو میکنند و چون پایش را با مقاومت داخل

Bind the necks of Simeon and the Christians with this and bring them all up to the sinkhole.

So what happened? Isn't it our turn yet to take command and leave?

No, way. The sets not ready yet.

Wait a bit more and it'll be ready.

I'm fading sitting in this brutal sun.

I've been waiting a long time.

Start your camera.

We don't have much more to do.

And even so... no, never...never...he shouldn't have come for me...I know it would happen.

They left.

No, they didn't...those swine bastards... cut his neck, cut his neck

Yuck.

They have arrived. My agony has departed.

نمیکند، میل گذاخته میزنند به کف پایش و در نهایت در آن را سنگ میگذارند و گل میگیرند.

موبد موبدان به زندانبان : ( طناب را به دستش میدهد ) شمعون و دیگر آن عیسویان را نیز از گردن با این ببند و به بالا کنار منجلب بیاور ...

سکانس دوم

3- خارجی - روز - محیطی کویری ( معاصر )

کارگردان گروه با گوسفندی که طنابش را در دست دارد و بر چهره گوسفند ماسک اساطیری زده در حال عبور و فیلمبردار که دوربینی قدیمی در دست روی زمین کنار سگش نشسته )

فیلمبردار : چی شد پس ؟ هنوز توبت ما نشده بیایم

بقیه کار رو بگیریم بریم ؟

کارگردان : نه بابا، هنوز صحنه آماده نشده ... یکم

دیگه صبر کنی داره آماده میشه .

فیلمبردار : بله شدم تو این بیابون برهوت، خیلی وقته

اینجا منتظر نشستم .

کارگردان : تو بیا حالا دوربینت رو کار بذار ... ما

یکم دیگه بیشتر کار نداریم .

( در میانه مکالمات ایندو سگ از صحنه خارج

میشود )

3- ( ادامه همان ) خارجی - روز - همانجا ( خانه

مجنون )

( دیوانه ای ژولیده، اطرافش پر از زباله پراکنده و

خرت و پرت و پتوهای چرک، سگ به او نزدیک

میشود و شروع میکند به جستجو برای غذا )

( مجنون روزنامه ای را برعکس میگیرد جلوش

( مقابل صورتش )، ناگهان عطسه شدید، بینی خود را

با همان روزنامه میگیرد و مجاله میکند به گوشه

ای، صورتش پر از سرب شده، شروع میکند به گفتن

جملات مقطع از هم )

مجنون : با این همه ... نه دیگه هیچ وقت ... هیچ وقت

... نباید اومده باشه سراغم ... بالاخره می دونستم

( مکث طولانی و نگاه خیره خالی... رفتن ... ) ( سرش

را تکان میدهد )، رفتن ... حرومزاده های گراز ...

شاهرگش را بزن، شاهرگش رو ) ( با خوشحالی و ولع

دستش به نشانه بریدن ) ( تلخند به دماغش : م م م

م ... ) ( اومدن - آه دردم، آزاد شده ) ( اشاره انگشت

نشانه و بعد پس کشیدن دست ) ( لقمه نان ساندویچ شده

برمیدارد و بدون خوردن در دهانش میگذارد و نگاه

خیره ناگهان هق هق گریه و بعد بلند آوازهای گنگ

خواندن ...

حالا فیلمبردار که به دنبال سگش آمده ناگهان او را



I'm just the executor.  
I will never, ever, stay here, you bastard!

My film script!

My great god!

Arshak, I would have never thought I could fall at your feet again. Saving the life of Shahriar *Chapeau* was a miracle that granted me permission to see you again. I want today to be as beautiful for you, as was your whole reign over Armenia.

Drastamat, faithful friend, my life is headed for ruination. The contrast of my power understanding opposed to these beasts has cause me to become lost. In this dark dungeon, my eyes cannot see the light and they agonize. My heart no longer beats for freedom inside this darker well.

Yet let us celebrate today.  
As we used to with your father Tiran.  
Drink spirits to keep agony at bay.

و جور میکند و بی اعتنا به روبرو نگاه میکند ( من فقط مجری حکم ... همین بازیگر مرد: من دیگه هیچ وقت ... هیچ وقت ... اینجا نمیونم ... حرومزاده ( هر دو بازیگر صحنه را با قهر ترک میکنند ) کارگردان : ( متوجه میشود گوسفند در حال خوردن کاغذهای فیلمنامه اش است و ناگهان فریاد میزند )!!  
فیلمنامه ام ... ( دو گور باستانی نیمه کاره را می شود )

\*بازیگر مرد کوتاه قامت است و بازیگر زن همان موبد زن است که آوازه های اوستایی میخواند ( یا تمثالی از او )  
سگانس سوم  
5- خارجی / داخلی - روز - زندان انوشیرو ( درون غاری ) ( باستان )  
( آرشاک پادشاه ارمنستان در زندان انوشیرو اسیر شده و داراستامات، ندیم او ترتیب ملاقاتی با او داده برای پادشاه میزی از خوراک و نوشیدنی آماده کرده اند )

داراستامات : خداوندگار من،  
آرشاک ... در باورم هیچ نمیگنجد که توانسته ام دیگر بار به پایتان بیفتم، نجات جان شهریار شاپور\* معجزه ای بود که به پادشاه اجازه یافتم دوباره دیدارتان کنم، امروز را میخواهم به اندازه تمامی روزهای پادشاهی بر ارمنستان برایتان زیبا کنم  
( آرشاک که حالا توسط ندیم اش از زنجیر رها شده دستانش را به دور صورت داراستامات زانو زده حلقه میکند )

آرشاک : داراستامات، ندیم با وفا ... زندگی برای من رو به تباهی ها گذاشته و تقابل نیروی فاهمه در برابر غلیان احساسم دچار سردرگمی ام کرده ... من، در این زندان تاریک، دیدگام دیگر توان دیدن نور را ندارد و همه رنجور گشته ... قلبم نیز در چاهی تاریکتر دیگر برای آزادی نمی تپد...  
( داراستامات به او پیکی میدهد و متوجه میشود آرشاک تقریباً نابینا شده )

داراستامات : ولی بگذارید امروز را جشنی برپا داریم، همچون دمانی که در بارگاه پدرتان تیران برپا میداشتیم، این باده نوش کنید تا **فغان** از شما دور شود.

Yes, my castle is here.

Yes, it is here.

Yet the Priest of Priests allowed me to bring my crown here.

How simple it is to join them on their ignoble path.

And what joy to blast the trumpet of their victory to shake the thoughts and countenance of all.

I am too weak to express my feelings.

*Drastamat, see what I am in this place?  
Today, death has transformed its face.*

*It has a different value and stature for me.  
How trivial will all this soon be.*

*What a feast will these ants soon bear,  
back to their pitch black and humid lair.*

( آرشاک بیک را یکسره مینوشد و آنرا پرت میکند بر زمین و تکه ای از خربزه را برمیدارد و با نگاهی خیره آنرا در مشتش له میکند و آب آنرا مینوشد )  
آرشاک : **آری اینجا است آن قصر من** ( دستمالی که روی میز است شبیه انسانی خموده با پاهای دراز کرده شده -- آری اینجا است ... )

داراستامات : **اما این تاج را نیز امروز موبد موبدان اجازه ام داد به اینجا بیاورم** ( و آنرا بر سر پادشاه میگذارد )

آرشاک : **و که چه انسان است گرویدن به راه این فرومایگان میانه حال ،**

و چه خوش است برایشان بانگ شیپور را با صدای بلند به نشانه پیروزی شان بر افکار و اراده هر کس به لرزه در آوردن ... **زبانم لکن** از بیان حالم شده ... )

در اکثر اوقات سر آرشاک به بالا و جایی نامعلوم نگاه میکند ) ... ( چاقوی روی میز را برمیدارد و روی میز میکشد ) ... **داراستامات بنگر که چه رفته بر من ، امروز مرا مرگ صورتی دگرگون یافته است**

و در پیش چشمانم قدر و قیمتی دیگر دارد ، امروز چه چیزها همه در پیش دیدگانم کوچک جلوه گرند

و این مورچگان باربر چه لقمه شیرینی را به لانه نمور و تاریک خود خواهند برد ...

( آرشاک کارد را برمیدارد و با آن سینه خود را از میان چندین بار میدرد و به روی زمین جان میدهد ، داراستامات نیز حیران و بدون شیون تاج را در دستش میفشرد و با دست دیگرش چاقو را به قلب خود فرو میکند و در کنار سرورش جان میدهد )

#### سکانس چهارم

6- خارجی / داخلی - گرگ و میش صبح - همان محیط کویری ( معاصر )

( رویای مجنون ... )

1- مجنون همانگونه که آرشاک خودکشی کرد و بر زمین افتاده بود بهمان صورت بر کف زمین خانه - بیغوله اش افتاده ، فقط سر میچرخاند و به بیرون نگاه می اندازد

2- دوربین در میانه علفزارهای وحشی در حرکت است و در انتها جاروی قدیمی دانه دار در آن میان افتاده و در روی آن جارو چندین گنجشک در حال خوردن دانه های لا به لای آن هستند و پرواز میکنند

Would you still like your death to go on?

The passage of time,  
like the dancing of flames around a fire  
that become distant as they pass  
leaving behind only a mound of ashes  
the sign of how with all the past joy  
of their existence that began here  
they once gave light and warmth  
leaving only a silent cursing to take over  
as if it had been no more than a phantom  
that left behind only regret and remorse  
for those who feel warmth  
from beyond cold ashes.

3- حرکت دوربین از بالای **جو غنهای** خانه های بیغوله و مجسمه ای باستانی آن پایین افتاده و درب خانه ای همچون خانه خود مجنون اما کوچک  
4- خر کش کردن مجنون فلج با دستهایش که درون دمپایی کرده روی زمین خشک ترک خورده بیابان و درختی خشکیده  
5- حال مجنون انگار میخواهد بهم بخورد و آب از دهانش بی اختیار همینطور میچکد  
ادامه سکانس زندانیان عیسوی  
6- **خارجی - عصر هنگام - مردابی باتلاقی پای کوه (باستان)**

( ادامه صحنه دوم ) - در کنار مرداب دو عیسوی که چشمانشان با پارچه پر از خون بسته شده بود حالا در کنار مرداب افتاده اند، یکی در حال جان دادن گل بالا میآورد و دیگری که چشمانش را میبینم مرده است و از کنار چشمان بی احساسش، از کنار یکی از چشمانش، چند قطره خون به شکل اشک میچکد - موبد موبدان و دو زندانیان با گاری در حال آوردن شمعون هستند که کاملاً طناب پیچیده شده تا زیر گردن - او را به داخل مرداب پرت میکنند، سر طناب را به موبد موبدان که در حال نظاره است میدهند.  
موبد موبدان به شمعون : **هنوز هم دوست داری مرگت ادامه داشته باشد؟** [ \* به پهلوی، همچون دیالوگهای صحنه دوم ]

( نریشن با شروع پلان عیسویان کنار باتلاق شروع میشود و تا پایان پرت کردن شمعون به باتلاق ادامه پیدا میکند ) : ( با صدای شخصیت مجنون )

-عبور زمان،  
همچون رقص شعله های آتش  
در گذر خود دور میشود و  
تنها تلی از خاکستر از آن بجا میماند،  
با تمام شکوه از دست رفته اش،  
نشانه ای از اینکه اینجا زمانی گرمی و نور هستی  
آشان آغازیدن گرفته بوده است.  
اما اکنون تنها نفرینی ساکت تمام آن مهمه را،  
انگار که وهمی بیش نبوده است در حسرتی غنگانه  
از خود باقی میگذارد،  
برای آنان که حس میکنند گرما را از ورای آتش سرد.

سکانس پایانی

7- **خارجی - روز - محیط کویری (معاصر)**

گروه کارگردان با بازیگر زن و مرد کوتاه قامت و صدابردار آن دورتر مشغول ضبط صدای باد و فیلمبردار آرام به گروه که در سکوت بجایی نامعلوم خیره شده اند، نزدیک میشود - بازیگر زن در حال خواندن اورادگنگ و بعد برمیگردد بسمت آتشی که آن دورتر روشن کرده اند ... وقتی به نزدیکی های آتش که میرسد، آتش کاملاً به خاموشی رفته ...

پایان



--	--